

دهان پر از عربی‌ست

طرحی از کتابی دربارهٔ عربی‌های حافظ

اسید محمد حسین میرفخرائی^۱

مقدمه

اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبی‌ست
زبان خموش ولیکن «دهان پر از عربی‌ست»
حافظ

آنچه در این یادداشت قرار است بیاید نه حافظ‌شناسی است و نه حتی به تعبیری حافظ‌پژوهی. چنین ادعایی گذشته از بضاعت علمی، سری نترس می‌خواهد، و صاحب این قلم نوآموز است و از این هر دو بی‌بهره. این یادداشت درواقع حاصل نوعی کنج‌کاوی در عربی‌های فارسی است و قرار است طرحی اولیه باشد از کتابی که اگر سعادت مساعدت کند، بر همین منوال، درباب عربی‌های حافظ به نگارش درخواهد آمد.

چنان‌که می‌دانیم، طبقات گوناگون فارسی‌زبانان به لسان‌الغیب گرایش دارند و هریک به فراخور، از دیوان او بهره‌ای می‌برند. نیز پر واضح است که بسیاری از ابیات او به‌ویژه برای مخاطبان امروزش پیچیدگی دارد و به توضیح نیازمند است. دراین میان فهم عربی‌های او دشواری مضاعفی دارد که عمدتاً به دلیل کم‌بهرگی فارسی‌زبانان امروز از عربی‌آموزی کارآمد و بهینه است.^۲ به‌گمانم عمدهٔ ادب‌دوستان بتوانند محفلی خانوادگی یا حتی نشست علمی را به یاد بیاورند که در آن، کسی شروع کرده باشد به خواندن شعری از حافظ، و با رسیدن به مصرع یا بیتی عربی، به آرامی از کنار آن گذشته باشد، گویی حافظ هیچ‌گاه عربی نسروده است! دیدن چنین صحنه‌هایی نوعی کنج‌کاوی در من برانگیخت و این کنج‌کاوی بر آنم داشت که سراغ شماری از شرح‌هایی بروم که استادان ادب فارسی بر اشعار حافظ نوشته‌اند. در این یادداشت قرار است حاصل بخشی از این کنج‌کاوی را به اختصار گزارش کنم. البته ماجرا به اینجا ختم نمی‌شود و می‌کوشم به‌بهانهٔ آشنایی بیشتر و بهتر با عربی‌های حافظ، دربارهٔ برخی جزئیات هم جست‌وجوهای تازه‌ای کنم.

واحد بررسی در این یادداشت مصرع‌های عربی است. براساس دیوانی که مبنای قرار داده‌ام (حافظ به‌سعی سایه)، در سروده‌های حافظ می‌توان ۹۲ مصرع عربی یافت. البته عربی‌های حافظ را نمی‌توان به این‌ها محدود کرد؛ مصرع‌های پرشماری هستند که تکه‌ای از آن‌ها فارسی است و تکهٔ دیگر عربی. باین حال آنچه در این یادداشت مدنظر بوده همان مصرع‌های کاملاً عربی است و نه واحدهای خردتر. شیوهٔ کار چنین است که ابتدا هر مصرع را به واحدهایی تقسیم و سپس هر واحد را مستقلاً بررسی می‌کنم. برای این منظور، ضمن اشاره به زبدهٔ آنچه شارحان شاخص دربارهٔ این واحدها گفته‌اند، به برخی فرهنگ‌ها و منابع عربی رجوع می‌کنم و شماری از نکات ذکرشده در آن‌ها را به‌زبان عربی (همراه با ترجمه) می‌آورم. فایدهٔ این کار شاید این باشد که گاه از دل چنین

دانسته‌هایی برداشتی متفاوت پدید می‌آید و معنای محتمل دیگری مکشوف می‌شود که در نوع خود شایان توجه است. در پایان توضیحات هر مصرع، معنای مصرع را می‌آورم. سپس دو ترجمهٔ فارسی موزون نیز بر این معنا می‌افزایم: نخست از دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی و دوم از دکتر سعید حمیدیان.

با این توضیحات چنین یادداشت‌هایی شاید بیشتر به کار حافظ‌خوانانی بیاید که خواهان پی‌بردن به جزئیات کلام خواجه و معانی نهفته در آن‌اند و نیز اشعار عربی او را رهگذر مناسبی می‌بینند برای افزودن بر آشنایی و انس خود با زبان عربی. درعین حال عربی‌های حافظ را شاید نتوان مدخل مناسبی برای آشنایی با شعر عربی دانست، چه، به‌باور برخی صاحب‌نظران، سروده‌های عربی خواجه در قیاس با سروده‌های شاعران کهن عرب، از ارزش چندانی برخوردار نیست. واقعیت این است که شماری از ادب‌شناسان اشعار عربی او را کم‌مایه شمرده‌اند؛ برای مثال شادروان دکتر سید احمد لواسانی، از ادبای ایرانی الاصل لبنان، در مقاله‌ای با عنوان «الْعَرَبِيَّةُ فِي شِعْرِ حَافِظِ الشَّيْرَازِيِّ»، سروده‌های عربی حافظ را «ضعیف» و «رکیک» (در عربی به معنای سست) ارزیابی می‌کند (موسوی گرمارودی، ۱۳۹۸، ۹).

نگارنده واقف است که شماری از اندیشمندان و پژوهشگران چنین جست‌وجوهایی را کم‌فایده می‌بینند و چندان خوش نمی‌دارند. برای مثال، داریوش اشوری در مصاحبه‌ای با عنوان «راه تجدد ایرانی از حافظ می‌گذرد» می‌گوید: «معمای حافظ را چطور می‌شود حل کرد؟ کسانی که آن را خطبه خط می‌خوانند و خطبه خط معنی می‌کنند، به نظر من، نتوانسته‌اند به آن ساختاری نزدیک شوند که افق عالم معنایی و جهان‌بینی حافظ شیرازی را می‌سازد. در این‌گونه خوانش ارتباط اجزا با کلیت دریافت نمی‌شود.»^۳ شاهرخ مسکوب نیز در مقدمهٔ کتاب خود دربارهٔ حافظ با عنوان در کوی دوست، پس از تشبیه اشعار حافظ به باغ و فلک، چنین می‌نویسد: «در باغ می‌توان گشتی زد و در فلک می‌توان، چون نور، سیری کرد. برای شناخت و دریافت، نمی‌توان آن‌ها را بازگشود و هر پاره را از هرسو وارسید» (مسکوب، ۱۳۸۹، ۱۰). در مقابل، شاید بتوان چنین گفت که بدون درنظرگرفتن جزئیات، بعید نیست در دام کلی‌گویی‌هایی بیفتیم که از مراد صاحب اثر به دور باشد. بنابراین به نظر می‌رسد هیچ‌یک از این دو شیوهٔ نگرش (جزئی‌نگری و کلی‌نگری) را نتوان یکسره مردود دانست، بلکه صحیح‌تر این است که این دو را در دو سر پیوستاری جای دهیم و با چنین دیدی، از هریک در محل مناسب و به‌اندازه‌ای درخور، بهره ببریم. به عبارت دیگر، به جای اینکه این دو را رقیب یکدیگر بدانیم، مکمل هم ببینیم. البته پیداست که در این یادداشت غلبه با جزئی‌نگری خواهد بود.

پیش از آغاز بحث، ذکر چند نکته ضروری به نظر می‌رسد.

۱. چنان‌که پیش‌تر آمد، کتاب حافظ به‌سعی سایه نسخه معیار در این یادداشت است. در عین حال، در مواردی به اختلاف نسخه‌ها هم اشاره‌ای گذرا شده است. این اختلاف گاه در حد کلماتی است که بر معنا اثرگذارند و گاه در حد بود و نبود یک مصرع؛

۲. نام عمده فرهنگ‌هایی که در این یادداشت محل رجوع بوده‌اند در متن به شکل اختصاری داخل کمانک آمده است، مانند (مخص) برای مختار الصحاح یا (دهخ) برای لغت‌نامه دهخدا. فهرست کامل این عناوین اختصاری در نشانی virastarbashi.ir/vac در دسترس است؛

۳. آیات قرآن مجید در متن و پانوشته‌ها با ترجمه شادروان عبدالمحمد آیتی آمده است. در غیر این صورت، نام مترجم پس از ترجمه ذکر شده است؛

۴. حرکت‌گذاری، فاصله‌گذاری و نشانه‌گذاری عربی‌ها در نوشتار حاضر براساس «راهنمای دستورخط عربی در فارسی» است (میرفخرائی، ۱۴۰۲) و در تشخیص حرکات عمدتاً بر دیوان حافظ با اعراب‌گذاری، توضیح واژه‌ها و ترجمه شعرهای عربی، به کوشش شادروان کاظم برگ‌نیسی تکیه شده است (حافظ شیرازی، ۱۳۸۴).

*

غزل یکم

الف) **أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي أَدِرْ كَأْسًا وَنَاولِها /** که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها
أَلَا هان)

حرف تنبیه (آگاهانیدن) و استفتاح (آغازیدن) است که یکی از انواع حروف معانی در عربی است. ^۴ **أَلَا**؛ **حَرْفٌ يُفْتَتِحُ بِهِ الْكَلَامَ لِلتَّنْبِيهِ** (مخص)؛ (حرفی است که برای آگاهانیدن، کلام را با آن می‌آغازند). ^۵ مترجمان قرآن کریم در ترجمه آیات مشتمل بر این واژه عموماً از چنین برابرهایی بهره برده‌اند: هان، ^۶ بدان، آگاه باش.

۲. **يَا أَيُّهَا (ای)**

دسته‌ای دیگر از حروف معانی در عربی حروف ندا هستند که «یا» یکی از آن‌هاست. «یا» را عموماً «ای» ترجمه کرده‌اند.

درباره «ایها» نیز گفته‌اند: «این کلمه را در فصل میان حرف ندا و منادا آوردند و در این صورت، منادا را هم مرفوع و هم منصوب خوانند» (دهخ). ^۷ ناگفته نماند که در اسلوب ندا، این کلمه برای منادای مذکر به کار می‌رود و برای مؤنث، از «أَيُّهَا» استفاده می‌کنند.

۳. **السَّاقِي (شراب‌دار)**

اسم فاعل است و آن را چنین معنا کرده‌اند: آب‌دهنده، آن که سیراب کند، پیاله‌گردان، پسر زر، می‌گسار، آن که می در ساغر حریفان افکند، و... . واژه «السَّاقِي» را نیز چنین معنا کرده‌اند: **مَنْ يُقَدِّمُ الشَّرَابَ (وسط)**؛ (آن که شراب پیش نهد). به هر روی ظاهراً «ساقی» هم برای آب به کار می‌رود و هم برای شراب، درحالی‌که واژه هم‌ریشه با آن، «سقا»، بیشتر یا چه‌بسا همیشه برای آب به کار رفته است.

در ادبیات عرفانی، معانی چندی برای «ساقی» برشمرده‌اند، از جمله مرشد کامل و ساقی کوثر (فعر). برخی نیز برپایه آیه ۲۱ سوره انسان ^۸، گاه فیاض مطلق یا خداوند را متولی سقایت دانسته‌اند. باین حال «ساقی» در شعر حافظ بارها برای اشاره به شخص شراب‌گردان نیز به کار رفته است (حمیدیان، ۱۳۸۹، ج ۲، ۶۹۶).

۴. **أَدِرْ كَأْسًا (پیاله‌ای بگردان)**

«أَدِرْ» فعل امر از ریشه «دور» است در باب افعال (أَدَارَ، يُدِيرُ، أَدْرَ، إِدَارَةٌ). در معنای صیغه یکم ماضی آن گفته‌اند: **جَعَلَهُ يَدُورَ** (مخص)؛ (آن را به گردش درآورد).

«کأس» نیز مفعول به این فعل است و آن را پیاله‌ای دانسته‌اند که در آن

نوشیدنی (به‌طور خاص، شراب) باشد، چنان‌که گفته‌اند: **لَا تَسْمَى الْكَأْسُ كَأْسًا إِلَّا وَفِيهَا الشَّرَابُ** (مخص)؛ «(کأس) را كأس نمی‌نامند مگر آن‌گاه که در آن می باشد) یا **الْقَدْحُ مَا دَامَ فِيهِ الْخَمَرُ** (وسط)؛ (قدح یا پیاله‌ای است که در آن می باشد [یعنی خالی از می نباشد]). گاه نیز این واژه را در حالی به کار می‌برند که مراد نه خود پیاله بلکه محتوای آن است، که در این صورت کاربرد مجازی است با علاقه مجلیه یا ظرف و مظروف، چنان‌که گفته‌اند: **إِلَيْنَاءٍ بِمَا فِيهِ مِنَ الشَّرَابِ، وَشَمِي كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا بِأَنْفَرَادِهِ كَأْسًا. يُقَالُ: «شَرِبْتُ كَأْسًا» (رغب)**؛ «(کأس) ظرف و شراب داخل آن است. هریک از این دو (ظرف و نوشیدنی) را به تنهایی «کأس» نامیده‌اند. می‌گویند: «پیاله‌ای نوشیدم» [که طبعاً مراد نوشیدن خود پیاله نیست، بلکه محتوای آن است]].

در ادبیات عرفانی «کأس» و «کاسه» را کنایه از جام می وحدت دانسته‌اند که سالک الی الله را سرمست می‌گرداند (فعر) یا اینکه مراد از آن را «معرفت حق» دیده‌اند (حمیدیان، ۱۳۸۹، ج ۲، ۶۹۷).

درباره جنسیت این واژه در ادامه توضیحی خواهد آمد.

۵. **وَنَاولِها (و آن را) با دست خود) به دستم بده)**

واو در اینجا واو عطف است و جمله پس از آن (ناولها) معطوف است به جمله «أَدِرْ كَأْسًا». ضمیر «ها» نیز مفعول به است برای فعل «ناول» و به «كَأْسًا» برمی‌گردد. براین اساس، پیداست که کلمه «كأس» مؤنث است. ^۹ استعمال قرآنی این واژه نیز مؤید همین دیدگاه است: **وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَتْ مِنْ أَجْزَائِهَا زَنْجَبِيلًا** (انسان: ۱۷)؛ (در آنجا جامی بنوشانندشان که آمیخته با زنجبیل باشد). در اینجا نیز ضمیر مؤنث «ها» به «كأس» برمی‌گردد. با وجود این در برخی منابع آمده است: **وَهِيَ كَلِمَةٌ مُؤَنَّثَةٌ وَيَجُوزُ تَذْكِيرُهَا** (مخص)؛ (کلمه‌ای است مؤنث که می‌توان آن را مذکر نیز به کار برد).

اما فعل «ناول» فعل امر از ریشه «نول» است در باب مفاعله (ناوَلْ، يُنَاوِلُ، نَاولٌ، مُنَاوَلَةٌ). درباره معنای آن در هنگام هم‌نشینی با «كأس» گفته‌اند: **نَاوَلَهُ الْكَأْسُ: أَعْطَاهُ إِيَّاهُ، مَدَّهُ بِهِ يَدًا بَيِّنَةً (غنی)**؛ «(ناوَلَهُ الْكَأْسُ) یعنی آن را به او داد، آن را با دست خود به او داد). از کاربرد ضمائر مذکر برای «كأس» در این توضیح مشخص می‌شود، چنان‌که گذشت، این واژه را مذکر هم به کار می‌برند.

ظاهراً در مناوله، به‌طور کلی، دست موضوعیت دارد، یعنی وقتی از فعل «ناول» استفاده می‌شود که این دهش مستقیماً با دست صورت گرفته باشد، نه با واسطه: **نَاوَلَهُ الشَّيْءُ: أَعْطَاهُ إِيَّاهُ مَادًّا بِهِ يَدَهُ (رُئد)**؛ «(ناوَلَهُ الشَّيْءُ) یعنی آن چیز را به او داد درحالی‌که دستش را به‌سوی او دراز کرده بود).

چنان‌که از مثال‌های ذکر شده فهمیده می‌شود، این فعل به‌صورت دومفعولی به کار می‌رود. بنابراین در اینجا نیز باید آن را در اصل «ناولنیها» ^{۱۰} دانست (اکبری حامد، ۱۳۶۶، ۱۱)، به معنای «آن را (با دست خود) به (دست) من بده».

گفتنی است برخی معنای خوردن (نوشیدن) را از «ناول» دریافته‌اند. این برداشت احتمالاً به دلیل خلط میان باب مفاعله با باب تفاعل (تناول) صورت گرفته باشد (سودی بسنوی، ۱۳۶۶، ج ۳، ۱۱). ^{۱۱}

معنای مصرع

هان ای شراب‌دار، پیاله‌ای بگردان و آن را (با دست خود) به دستم بده.

ترجمه موزون

به گردش آر جامی را و ما را ده توای ساقی
 (حافظ شیرازی، ۱۳۷۸، ۶۲۵).

هلا، هان، ساقیا جامی بگردان و بده ما را
 (حمیدیان، ۱۳۸۹، ج ۲، ۶۹۵).

تکمله

یکی از بحث‌های پردامنه در منابع حافظ‌پژوهانه این بوده است که این

مصرع در اصل متعلق به کیست. شاید نظر دکتر سعید حمیدیان را بتوان واقع بینانه ترین دیدگاه درباره انتساب این بیت به یزید بن معاویه یا غیر او دانست: «به نظر این نگارنده [...] چنین مضامین و گزاره‌هایی ملک طلق هیچ کس از یزید و غیر یزید نبوده و برحسب توارد و باتوجه به سنت دیرینه خمیه سرایی، بسیار بیان می شده است» (همان، ۶۹۹).

ب) حضوری گرهمی خواهی ازو غایب مشو حافظ / مَتی ما تَلَقَّ مَن تَهْوَى دَعِ الدُّنْيَا وَأَهْمِلْهَا
۱. مَتی ما (هرگاه)

«مَتی» از ظروف زمان در عربی است که به دو صورت می آید: ۱. اسم استفهام (کی؟ چه زمانی؟)؛ ۲. اسم شرط (هرگاه). پیداست که آنچه در این مصرع آمده صورت دوم است. «مَتی» از ادوات شرط جازم است که دو فعل مضارع پس از خود را مجزوم می سازد: اِسْمُ شَرْطٍ يَجْزِمُ فِعْلَيْنِ مُضَارِعَيْنِ مَعًا: مَتَى تَزُرْنِي أَزُوكَ (غنی)؛ (اسم شرطی است که دو فعل مضارع را، هر دو با هم، مجزوم می سازد: «مَتَى تَزُرْنِي» (به جای تَزُرْنِي) أَزُوكَ (به جای أَزُوكَ)).

«ما» در اینجا از حروف زائد و غیرکافه است. پس نه «مَتی» را از عمل بازمی دارد (معص) و نه در ترجمه نمودی می یابد.

۲. تَلَقَّ (دیدار کردی)

فعلی است مضارع، از ریشه «ل ق ی» که ماضی و مضارع آن به ترتیب بر وزن فَعَلَ و یَفْعَلُ می آید (باب عَلِمَ). براین اساس، اصل آن «تَلَقَّی» بوده^{۱۳} به معنای «دیدار می کنی» و «روبه رو می شوی». مصدر این فعل «لِقَاء» است که در معنای آن گفته اند: دیدار کردن، آرمیدن بازن (دهخ). نیز لقاء نزد صوفیه عبارت است از ظهور معشوق (فعر).

۳. مَن (کسی را که)

اسم موصول است به معنای «کسی که» و «کسی را که». این اسم در دسته اسامی موصول مشترک (در مقابل موصول خاص: الَّذِي و...) قرار می گیرد و برای عاقل (انسان) به کار می رود.^{۱۴}

۴. تَهْوَى (خواهان (او هستی))

فعل مضارع است از ریشه «ه و ی»، باب مَنَعَ، یعنی ماضی و مضارع آن به ترتیب بر وزن فَعَلَ و یَفْعَلُ است: هَوَى، تَهْوَى.^{۱۵} در معنای مصدر آن (هَوَى) چنین گفته اند: عِشْق، حُب، إِرَادَةُ النَّفْسِ وَمِیلُهَا (رُند)؛ (عشق، محبت، خواست و پسند دل). «هوا» را اولین مرتبه دوستداری دانسته اند (الثعالبی، ۲۰۰۲، ۱۲۹) و نیز متعلق آن را، هم پسندیده دانسته اند و هم ناپسند: اَلْهَوَى: اَلْعِشْق، وَیَكُونُ فِي الْخَيْرِ وَالْشَّرِّ (وسط)؛ «هوا» همان عشق است که هم ممکن است به نیکی تعلق گیرد و هم به بدی. گاه نیز به معنای گرایش به شهوت به کار رفته است: مِیلُ النَّفْسِ إِلَى الشَّهْوَةِ (معص)؛ (گرایش نفس به شهوت است). نیز گفته اند در اصطلاح، گرایش به امیال نفسانی و روی گردانی از روحانیات و توجه به مادیات است (فعر).^{۱۶} بنابراین فعل «تَهْوَى» که صیغه هفتم (مفرد مذکر مخاطب) است را می توان چنین معنا کرد: «خواهان (او هستی) یا «دلخواه توست».

گفتنی است «حُب»، «هَوَى»، «عِشْق» و امثال این ها در زبان عربی تفاوت های معنایی ظریفی با یکدیگر دارند.^{۱۷} ثعالبی در فقه اللغة و سِرُّ العربیة ذیل عنوان «فِي تَرْتِيبِ الْحُبِّ وَتَفْصِيلِهِ» مراتب دوستداری را ذکر کرده است (رک. الثعالبی، ۲۰۰۲، ۱۲۹).

۵. دَعِ (رهاکن)

فعل امر است از ریشه «و د ع»، باب مَنَعَ، یعنی مانند فعل قبل، ماضی و مضارع آن به ترتیب بر وزن فَعَلَ و یَفْعَلُ است: وَدَع، يَدَعُ.^{۱۸} مصدر آن، «وَدَع» و ماضی اش، «وَدَع» کم کاربردند و بیشتر به صورت مضارع و امر به کار می رود (معص). در معنای صیغه یکم ماضی آن چنین گفته اند: وَدَعَ الشَّيْءَ تَرَكَهُ وَأَهْمَلَهُ (معص)؛ («وَدَعَ الشَّيْءَ» یعنی آن را رها کرد و به

حال خود گذاشت). بنابراین فعل امر آن را می توان «رهاکن» یا «به حال خود بگذار» ترجمه کرد.

«وَدَع» نیز اسم مصدر از باب تفعیل و از همین ریشه است (غنی)^{۱۸} که در عربی به معنای همراهی با مسافر و بدرقه او به کار می رود (رُند).

۶. الدُّنْيَا (دنیا)

مؤنث «أَدْنَى» و اسم تفضیل است. برخی آن را برگرفته از ریشه «د ن ع» با مصدر «دِنَاءَة» به معنای فرومایگی می دانند که در این صورت معنای «پست تر» می دهد و به برتری آخرت بر دنیا اشاره دارد. برخی نیز آن را برگرفته از ریشه «د ن و» با مصدر «دُنُو» به معنای قرب و نزدیکی دانسته اند (غنی). براین اساس «أَدْنَى» و «دُنْيَا» را می توان «نزدیک تر» معنا کرد، یعنی عالمی که از عالم آخرت نزدیک تر است.

۷. وَأَهْمِلْهَا (و آن را فروگذار)

فعل امر از ریشه «ه م ل» است در باب اِفْعَالٍ (أَهْمَلُ، يُهْمَلُ، أَهْمِلُ، إِهْمَلْ). در معنای صیغه یکم ماضی آن گفته اند: أَهْمَلَ الشَّيْءَ تَرَكَهُ وَلَمْ يَسْتَعْمِلْهُ عَمْدًا أَوْ نِسْبَانًا (وسط)؛ («أَهْمَلَ الشَّيْءَ» یعنی آن چیز را به عمد یا از روی فراموشی فروگذاشت و به کار نگرفت).

در بعضی نسخه های جدیدتر، به جای «أَهْمِلْهَا» فعل «أَمْهَلْهَا» با ریشه «م ه ل» آمده است، به معنای «و به آن مهلت بده» که به نظر می رسد آن را باید از تصرفات جدید دانست (فرزاد، ۱۳۴۹، ج ۱، ۲). گفتنی است مثلی در زبان عربی هست که مضارع این دو فعل در آن هم نشین شده اند: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُمِهُلُ وَلَا يُهْمِلُ؛ (خدای بلندمرتبه [به ستمگران] مهلت می دهد، ولی [آنان را] واهی نمی نهد) (ضع). «اهمال» در فارسی به معنای سهل انگاری و کوتاهی هم به کار می رود (ففس).

ضمیر «ها» نیز مفعول به این فعل است. پیداست که این ضمیر به «الدُّنْيَا» برمی گردد و هم از این رو مؤنث آمده است.

معنای مصرع

هرگاه کسی را دیدار کردی که خواهان (او) هستی، دنیا را رها کن و آن را فروگذار.

ترجمه موزون

دیدِ چو روی جانان بدرود کن جهان را

(حافظ شیرازی، ۱۳۷۸، ۶۲۵).

چو آن دلخواه را دیدی جهان بگذار و زان بگذر

(حمیدیان، ۱۳۸۹، ج ۲، ۷۲۰).

*

غزل پنجم

الف) در حلقه گل و مُل خوش خواند دوش بلبل / هَاتِ الصَّبُوحَ هُبُوا يَا أَهْلَهَا الشُّكَايَ

۱. هَاتِ (بیاور)

در کتاب های لغت در توضیح این واژه آمده است: اِسْمُ فِعْلٍ لِلْأَمْرِ بِمَعْنَى اَعْطِنِي (غنی)؛ (اسم فعل^{۱۹} امر است به معنای «برای من بیاور» یا «به من بده»)). «هَاتِ» برای مفرد مذکر به کار می رود و سایر صیغه های آن را چنین ذکر کرده اند: هَاتِي (مفرد مؤنث)، هَاتِيَا (مثنای مذکر و مؤنث)، هَاتُوا (جمع مذکر) و هَاتِينَ (جمع مؤنث) (معص). «هَاتِ» را می توان «بیاور» یا «بده» ترجمه کرد.

۲. الصَّبُوحَ (می بامدادی)

مفعول به است برای فعل پیشین. این واژه را در دو معنای خاص و عام به کار برده اند: در معنای خاص، آن را نام شرابی دانسته اند که به وقت بامداد خورده می شود یا از پس صبح (دهخ). به عبارت دیگر، الصَّبُوح: شَرَابُ الصَّبَاحِ (وسط)؛ (صبح شراب صبح است). اما در معنای عام، آن را به همه آشامیدنی ها و خوردنی های صبحگاهی اطلاق کرده اند: مَا يُشْرَبُ أَوْ يُؤْكَلُ فِي الصَّبَاحِ (وسط)؛ (آنچه صبحگاه نوشیده یا خورده می شود).

نیز در اصطلاح عارفان، محادثه با حق را صبحی گویند (فعر).

۳. هَبُوا (از خواب برخیزید)

فعل امر است از ریشه مضاعف «ه ب ب»، باب نَصَرَ، یعنی ماضی و مضارع آن به ترتیب بر وزن فَعَلَ و يَفْعُلُ است: هَبَّ، يَهْبُ. معانی چندی برای مصادر این فعل بر شمرده اند: أَلْهَبْتُ وَهْبُوبٌ: تَوَرَّانُ الزَّيْحِ كَالْهَبِيبِ، وَالْإِنْتِبَاهُ مِنَ النَّوْمِ، وَتَشَاظُ كُلِّ سَائِرٍ وَشَرَعْتُهُ (محط)؛ «هَبَّ و هَبُوب» یعنی ورزش شدید باد به طوری که موجب برخاستن گردوغبار شود، یا برخاستن از خواب، یا شادابی و چالاکی روندگان. آنچه در اینجا با معنای «صبح» هم خوانی دارد همان معنای برخاستن از خواب است. بنابراین «هَبُوا» را می توان چنین ترجمه کرد: «از خواب برخیزید».

در بعضی نسخه ها به جای «هَبُوا»، فعل «هَبُوا» آمده است. برخی آن را غلط و بی معنی دانسته اند (فرزاد، ۱۳۴۹، ج ۱، ۱۰)، حال اینکه چنین نیست. سودی در شرح خود «هَبُوا» را به معنای «حاضر کنید» دانسته است (سودی بسنوی، ۱۳۶۶، ج ۱، ۴۴). براین اساس باید آن را صورت مخفف «هَبُوا» (فعل امر از ریشه «ه ی ا» در باب تفعیل) دانست. این احتمال نیز وجود دارد که «هَبُوا» صورت جمع برای اسم فعل امر «هَبَا» باشد که از دیرباز در شعر عربی به کار رفته است. در این صورت معنای آن «پشتابید» خواهد بود.

۴. یا أَيُّهَا (ای)

درباره «یا أَيُّهَا» پیش تر توضیح دادیم (رک. غزل یکم، الف، ۲).

۵. الشُّكَّارَى (مستان)

«شُكَّارَى» یا «سُكَارَى» جمع مکسر «سُكَرَان» است. این واژه صفت مشبیه بر وزن فَعْلَان است و در معنای آن گفته اند: مُضْطَرِبُّ الْعَقْلِ فَافِدُ الْإِدْرَاكِ كُلِّيًّا أَوْ جُزْئِيًّا بِفِعْلِ الْحَمَرَةِ (رند)؛ (پیشانی خرد، آن که همه توانایی ادراکی خود یا بخشی از آن را بر اثر باده نوشی از دست داده باشد). از آنجا که صفت مشبیه بر ثبوت معنا دلالت می کند، شاید بتوان آن را اشاره ای دانست به مستی بی درپی مخاطب. نیز مؤنث آن را «سُكَرَى» و «سُكَرَانَة» گفته اند.

ثعالبی ذیل «فِي تَرْتِيبِ السُّكْرِ»، سکر را مرتبه سوم باده نوشی دانسته است، یعنی مرتبه ای که در شریعت برای آن حد تعریف شده است (الثعالبی، ۲۰۰۲، ۱۸۷)، اما در اصطلاح اهل عرفان عموماً آن را به معنای ترک قیود ظاهری و باطنی و توجه به حق دانسته اند (فعر)، هرچند معانی دیگری نیز برای آن بر شمرده اند.

با این توضیحات، «الشُّكَّارَى» را می توان «مستان» معنا کرد.

معنای مصرع

می بامدادی را بیاور، وای مستان، از خواب برخیزید.

ترجمه موزون

بیاور آن شراب صبحگاهی را و برخیزید ای مستان
(حافظ شیرازی، ۱۳۷۸، ۶۲۵).

ما را صبح ده، هان، مستان ز خواب خیزید
(حمیدیان، ۱۳۸۹، ج ۲، ۷۸۷).

*

ب) آن تلخ و ش که صوفی ام الخبائش خواند / أَشْهِي لَنَا وَأَحْلِي مِنْ قُبْلَةِ الْعَذَارَى

۱. أَشْهِي (دلخواه تر)

اسم تفضیل است بر وزن أَفْعَل، از ریشه «ش ه و». مصدر آن، «شَهْوَة»، را چنین معنا کرده اند: رَغْبَةُ النَّفْسِ رَغْبَةً شَدِيدَةً فِي مَا تُحِبُّهُ وَتُرِيدُهُ (رند)؛ (تمایل فراوان نفس به آنچه می پسندد و می خواهد). از همین ریشه، صفت مشبیه «شَهِي» را می سازند که عمدتاً برای خوردنی هایه کار می رود. در معنای آن گفته اند: الشَّهِي: اللَّذِيذُ الْمَجْبُوبُ (وسط)؛ «الشَّهِي» یعنی گوارا و دوست داشتنی. با این تفاسیل، «أَشْهِي» را می توان «دلخواه تر»

یا «دوست داشتنی تر» معنا کرد.

۲. لَنَا (برای ما)

تشکیل شده است از «ل» (حرف جر) به معنای «برای» و «نا» (ضمیر، اسم مجرور) به معنای «ما». از آنجا که حروف معنای مستقلی ندارند، در عربی باید به فعل یا واژه ای با معنای فعلی متعلق باشند. در اینجا «لَنَا» را باید متعلق به «أَشْهِي» دانست، به این معنا که توضیحی است برای آن واژه: گوارا تر برای چه کسی؟ پاسخ: برای ما.

۳. وَأَحْلِي (شیرین تر)

واو حرف عطف است و این واژه را به «أَشْهِي» معطوف می سازد. «أَحْلِي» نیز مانند «أَشْهِي» اسم تفضیل است. ریشه این واژه «ح ل و» است و در معنای صِبْغَةٍ یکم ماضی آن گفته اند: حَلَا الشَّيْءُ: كَانَ لَهُ طَعْمُ السُّكَّرِ (معص)؛ «حَلَا الشَّيْءُ» یعنی مزه شکر داشت. نیز گفته اند: حَلَا الشَّيْءُ لَهُ فِي عَيْنِيَه «یعنی [آن چیز در چشمانش] لذت بخش و پسندیده شد».

گفتنی است معنای این فعل را در دو باب مَنَعَ و نَصَرَ متفاوت دانسته اند، با این توضیح که در باب نخست (حَلَا، يَحْلِي) به معنای شیرین گردیدن است و در باب دوم (حَلَا، يَحْلُو) به معنای خوش آمدن به چشم یا خوش فرود آمدن در دل (دهخ). مصدر آن، «حَلَاوَة» را نیز چنین معنا کرده اند: ضِدُّ الْمَرَاةِ (لسع)؛ (عکس تلخی). با این تفاسیل، «أَحْلِي» را می توان «شیرین تر» و «خوش تر» معنا کرد.

۴. مِنْ (از)

حرف جر است به معنای «از». بنابه آنچه در برخی کتاب های مربوط به معانی حروف آمده، معنای «مِنْ» در چنین عبارتی را می باید «تَبْعِيضٌ»^{۲۳} یا «إِنْدَاءُ أَلْغَايَةِ»^{۲۴} دانست (الرماني النحوي، ۱۹۸۱، ص ۹۷).

۵. قُبْلَة (بوسه)

اسم است و در معنای آن گفته اند: وَضِعُ الشِّفَاهِ عَلَى أَلْحَدَ (غنی)؛ (قرار دادن لبان بر گونه (ی دیگری)). برخی گفته اند در اینجا اسم [مصدر] (بوسه) مدنظر است و نباید آن را با مصدر (بوسیدن) اشتباه گرفت (سودی بسنوی، ۱۳۶۶، ج ۱، ۴۷). در این دیدگاه، بیشتر این طور به نظر می رسد که دوشیزگان اند که می بوسند؛ در مقابل، برخی معنای مصدری را نیز صحیح دانسته و گفته اند: «عمده لطف بیت در لحن لجاج ملامی وار آن است که یک فسق (باده نوشی) را با فسقی دیگر (بوسیدن دوشیزگان) جمع می کند» (حمیدیان، ۱۳۸۹، ج ۲، ۷۹۶). طبعاً در این دیدگاه، دوشیزگان بوسیده می شوند.

جالب اینکه واژه فارسی «بوسه» نیز مدت ها است در عربی به کار می رود و از آن فعل هم ساخته شده است: الْبُوشُ بِالْفَتْحِ: التَّقْبِيلُ، فَارِسِيٌّ مُعَرَّبٌ، وَقَدْ بَاسَهُ بِيُوشَةٍ (عرس)؛ «بُوش» یعنی بوسیدن، واژه ای است فارسی که به عربی راه یافته. [عرب ها می گویند: «بَاسَهُ» (او را بوسید)، «بُيُوشُهُ» (او را می بوسد)].

۶. الْعَذَارَى (دوشیزگان)

«عَذَارَى»، جمع «عَذْرَاء» است که دست کم دو معنای عام و خاص برای آن بر شمرده اند: نخست، فَتَاةٌ بَكْرٌ طَاهِرَةٌ (رند)؛ (دختر دوشیزه و پاک)؛ دوم، لَقَبٌ مَرِيَمَ الْوَالِدَةِ الْمَسِيحِ (رند)؛ (لقب مریم، مادر مسیح). پیداست که در اینجا معنای عام مدنظر است.

معنای مصرع

برای ما از بوسه دوشیزگان دوست داشتنی تر و شیرین تر است.

ترجمه موزون

خوش تر و شیرین تر است از بوسه دوشیزگان ما را
(حافظ شیرازی، ۱۳۷۸، ۶۲۵).

شد خوش تر و شیرین تر، از بوسه دوشیزه

(حمیدیان، ۱۳۸۹، ج ۲، ۷۹۴).

تکمله

در برخی نسخه‌ها مصرع نخست از این بیت به شکلی دیگر آمده که به نوعی بر معنای مصرع دوم نیز اثرگذار است: «بنت العنب که زاهد (یا صوفی) ام‌الخبائثش خواند». شفیعی کدکنی معتقد است صورت نخست شعر همین بوده و حافظ خود بعدها در آن دست برده و «آن تلخ‌وش» را به جای «بنت العنب» نشانداده است (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۷، ۱۶۷).^{۲۵}

*

غزل سیزدهم

الف) می‌دمد صبح و کله بست سحاب / الصَّبُوحُ الصَّبُوحُ یا أصحاب الصَّبُوح (می‌بامدادی)

پیش‌تر دربارهٔ این واژه سخن گفتیم (رک. غزل پنجم، الف، ۲). در اینجا باید این نکته را افزود که چه‌بسا آغاز جمله با «الصَّبُوح» و تکرار آن بر کاربرد اسلوب اغرا دلالت داشته باشد، به این معنا که فعل محذوفی در کار است که ترغیب و تحریص را می‌رساند. درواقع حافظ درصدد این است که بگوید: «صبح بخواید، صبح». ^{۲۶} برخی نیز آن را تأکید لفظی دانسته‌اند (شهبازی و یاری، ۱۴۰۲، ۲۸). سودی این تکرار را به لحاظ معنایی ناشی از «شدت علاقه به صبحی» دانسته است (سودی بسنوی، ۱۳۶۶، ج ۱، ۱۱۸).

۲. یا (ای)

این واژه نیز پیش‌تر شرح داده شده است (رک. غزل یکم، الف، ۲).

۳. أصحاب (یاران)

جمع «صاحب» است ^{۲۷} که آن را «مُرافق»، «مُلازم» و «مُعاشِر» معنا کرده‌اند (رئد) که یعنی همراه و هم‌صحبت و هم‌نشین (ففس). این غیر از معنای اولیه‌ای است که از این واژه به ذهن می‌رسد: مالک و دارا. «صاحب» اسم فاعل است از ریشه «ص ح ب». صیغه یکم ماضی آن «صَحَبَ» و مضارعش «يَصْحَبُ» است، یعنی از باب عَلَم است. مصدر شناخته‌شده‌تر آن «صَحَبَة» است (لسع) که در فارسی امروز، به جای «گفت‌وگو» به کار می‌رود (ففس).

دربارهٔ «أصحاب» همچنین می‌توان گفت که این واژه در اصل، منادای مفرد (از نوع نکره مقصوده) بوده است. در این صورت در اصل «أصحاب» بوده است که به ضرورت وزن، باید پای آن را ساکن خواند. باین حال، بعید نیست که این واژه در اصل، «أصحابی» بوده باشد. توضیح اینکه در زبان عربی گاه می‌توان در آخر کلمه (اسم و فعل)، به جای یاء از کسره استفاده کرد.^{۲۸} این موضوع به‌ویژه در برخی متون کهن، از جمله قرآن کریم به چشم می‌خورد، مانند آیه «یا عِبَادِ فَاتَّقُونِ» (زمر: ۱۶) که در اصل، «یا عِبَادِی فَاتَّقُونِ» (پس ای بندگان من، از من بترسید) بوده است. باین حساب، می‌توان گفت «أصحاب» درواقع «أصحاب» بوده که در اینجا نیز به ضرورت وزن، آن را ساکن می‌خوانیم. در چنین فرضی، خطاب حافظ در این مصرع به یاران خود بوده است: «...ای یاران من.»

معنای مصرع

می‌بامدادی بخواید ای یاران (من)، می‌بامدادی.

ترجمهٔ موزون

یاران، شراب صبحگاهی، صبحگاهی
(حافظ شیرازی، ۱۳۷۸، ۶۲۶).

دوستان، هان، می صبح و می صبح
(حمیدیان، ۱۳۸۹، ج ۲، ۸۹۲).

*

ب) می‌چکد زاله بر رخ لاله / المَدَامُ المَدَامُ یا أحاب

۱. المَدَامُ (می‌مدام)

«مدام» در اصل اسم مفعول از ریشهٔ «دوم» در باب افعال (أَدَامَ، بُدِیْمَ، أَدِمَ، إِدَامَةً) است. نخستین معنای آن «همیشه» و «همیشگی» است

(عمد)، اما در اینجا معنای دیگرش مدنظر است: مدام و مدامه یعنی شراب (خرمشاهی، ۱۳۸۰، ۱۵۸). دربارهٔ اینکه چرا چنین نامی به شراب اطلاق شده است گفته‌اند: شَمِيتَ لِأَنَّ شَرِبَهَا يُدَامُ أَيْ مَا دُونَ سَائِرِ الْأَشْرِیَّةِ (زمخشری، ۱۹۹۸، ج ۱، ۳۰۳)؛ (چنین نامیده شده، زیرا آن را چندین روز می‌نوشند، بی‌آنکه نوشیدنی دیگری در کار باشد). مولوی نیز این توجیه را چنین به شعر درآورده است:

زان عرب بنهاد نام می‌مدام / زانکه سیری نیست می‌خور را مدام
(مولوی بلخی، ۱۳۸۲، ۶۷۸).

«مدام» در اصطلاحات عرفانی به معنای شراب و می وحدت است که عارف کامل همواره از آن سرمست است (فعر).

نیز ناگفته پیداست که در اینجا نیز مانند «الصَّبُوحُ الصَّبُوح»، اسلوب اغرا به کار رفته و معنای مدنظر حافظ چنین بوده است: «می‌مدام بخواید، می‌مدام».^{۲۹}

۲. یا (ای)

این واژه پیش‌تر شرح داده شده است (رک. غزل یکم، الف، ۲).

۳. أحاب (دوستان)

جمع «حبیب» است ^{۳۰} که در دو معنای تقریباً متضاد به کار می‌رود: «محبوب» (دوست داشته‌شده) و «مُحِبَّ» (دوستدار) (رئد). به هر حال، از آنجاکه «حبیب» صفت مشبّهه است، چنان که گفتیم، بر ثبوت معنا دلالت می‌کند، یعنی نه محبتی گذرا، بلکه پایدار.^{۳۱} بنابراین خطاب حافظ در این مصرع به دوستان و یارانی است که میان او و آنان مهری پایدار برقرار است. در اینجا نیز بعید نیست «أحاب» در اصل، «أحابی» (دوستان من) بوده باشد، درست مانند «أصحاب» که توضیح آن گذشت.

معنای مصرع

می‌مدام بخواید ای دوستان (من)، می‌مدام.

ترجمهٔ موزون

هان شراب و هان شراب ای دوستان
(حافظ شیرازی، ۱۳۷۸، ۶۲۶).

باده نوشید، باده ای یاران

(حمیدیان، ۱۳۸۹، ج ۲، ۸۹۲).

*

ج) در میخانه بسته‌اند دگر / اِفْتِیْحِ یا مُفْتِیْحِ الْأَبْوَابِ

۱. اِفْتِیْحِ (بگشا)

فعل امر است از باب افتعال، با ریشهٔ «ف ت ح» (اِفْتَحَ، يَفْتِیْحُ، اِفْتِیْحِ، اِفْتِیْحًا). در معنای صیغه یکم ماضی آن گفته‌اند: اِفْتَحَ الْأَبْوَابَ: فَتَحَهُ (وسط)؛ (اِفْتَحَ الْأَبْوَابَ) یعنی آن (در) را گشود. باین حساب می‌توان این پرسش را پیش کشید: اگر «فَتَحَ» و «اِفْتَحَ» هم معنا هستند، چه نیازی به استفاده از باب افتعال بوده است؟ به عبارت دیگر، معنای باب افتعال در اینجا چیست؟ پاسخ این است که گاه صرفاً برای پرهیز از یکنواختی و به منظور تفنن در کلام از باب افتعال استفاده می‌شود. در این صورت نمی‌توان معنای متفاوتی برای باب افتعال در نظر گرفت (مستفید، ۱۳۹۳، ج ۱، ۴۰۵). در اینجا نیز شاید بتوان صرفاً وزن شعر را در انتخاب این باب دخیل دانست.

۲. یا (ای)

این واژه پیش‌تر شرح داده شده است (رک. غزل یکم، الف، ۲).

۳. مُفْتِیْحِ (گشاینده)

اسم فاعل است از باب تفعیل و ریشهٔ «ف ت ح» (فَتَحَ، يَفْتِیْحُ، فَتَحَ، تَفْتِیْحًا). در معنای مصدر آن گفته‌اند: تَفْتِیْحُ الْأَبْوَابِ: فَتَحَهَا عَلَی مَصْرَاعِیْهَا (غنی)؛ («تَفْتِیْحُ الْأَبْوَابِ» یعنی بازکردن هر دو لنگهٔ در). چنان که در این معنا مشاهده می‌شود، مراد از «تَفْتِیْحِ» بازکردن در به صورت کامل است که نوعی تأکید در آن احساس می‌شود. از آنجاکه «فَتَحَ» یعنی ثلاثی مجرد

این باب نیز در معنای گشودن در به کار می‌رود، می‌توان مشابه مورد ۱ (اِفْتِیْح) این پرسش را پیش کشید: تفاوت معنای «فَتْح» و «تَفْتِیْح» چیست؟ به عبارت دیگر، چرا «فَتْح» باید به باب تفعیل برود؟ پاسخ را می‌توان در معنایی یافت که برخی فرهنگ‌ها برای فَتْحُ الْأَبْوَاب ذکر کرده‌اند: شَدَّ لِلْكَثْرَةِ وَالْمُبَالَغَةِ (معص)؛ (برای رساندن شدت و اغراق، به تندی چنین کرد).

۴. الْأَبْوَاب (درها)

جمع مکسر «باب» است به معنای «در».^{۳۲} با این توضیحات، ترکیب «مُفْتَحُ الْأَبْوَاب» را می‌توان به معنای کسی دانست که درها را بسیار زیاد و یا به صورت کامل باز می‌کند.

معنای مصرع

ای گشاینده درها، آن‌ها را (تمام و کامل) بگشا.

ترجمه موزون

ای گشاینده درها بگشای

(حافظ شیرازی، ۱۳۷۸، ۶۲۶) و (حمیدیان، ۱۳۸۹، ج ۲، ۸۹۴).

تکمله

در بعضی نسخه‌ها مصرع عربی دیگری نیز در این غزل به چشم می‌خورد: فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَاب؛ (پس ای خردمندان، از خدای بترسید) (فرزاد، ۱۳۴۹، ج ۱، ۴۱)، که عیناً برگرفته از آیه ۱۰۰ سوره مائده است. ■

کتاب‌نامه

قرآن مجید

فارسی:

اکبری حامد، مهدی. (۱۳۶۶). حافظانه‌های عربی؛ عبارت‌ها، مصرع‌ها و ابیات عربی در اشعار حافظ براساس نسخه قزوینی-غنی. تبریز: ناشر مؤلف. ثروتیان، بهروز. (۱۳۸۹). نقد و بررسی مشکلات دیوان حافظ، با نظری جدی به تحریفات نسخه ۱۲۷۲ق. کتاب ماه ادبیات، ۱۵۶ (۱۴)، ۴۵-۵۷.

حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد. (۱۳۷۸). حافظ به سعی سایه. (هوشنگ ابتهاج، مصحح). تهران: نشر کارنامه.

حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد. (۱۳۸۴). دیوان حافظ براساس نسخه نویافته بسیار کهن. (کاظم برگ‌نیسی، مصحح). تهران: شرکت انتشاراتی فکرروز.

حمیدیان، سعید. (۱۳۸۹). شرح شوق؛ شرح و تحلیل اشعار حافظ (ج ۲). تهران: نشر قطره.

خاقانی شروانی، افضل‌الدین. (۱۳۷۵). دیوان خاقانی. (میرجلال‌الدین کزازی، مصحح) (ج ۱). تهران: نشر مرکز.

خرمشاهی، بهاء‌الدین. (۱۳۸۰). حافظ‌نامه: شرح الفاظ، اعلام، مفاهیم کلیدی و ابیات دشوار حافظ (ج ۱). تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

سعدی شیرازی، مشرف‌الدین. (۱۳۸۶). کلیات سعدی. (بهاء‌الدین خرمشاهی، مصحح). تهران: انتشارات دوستان.

سودی بسنوی، محمد. (۱۳۶۶). شرح سودی بر حافظ. (عصمت ستارزاده، مترجم) (ج ۱). تهران: انتشارات زرین و انتشارات نگاه.

شفیعی کدکنی، محمدرضا، این کیمیای هستی؛ درباره حافظ (ج ۱). تهران: انتشارات سخن.

شهبازی، عیوض؛ یاری، امین. (۱۴۰۲). ترجمه و شرح ملمعات دیوان حافظ. تهران: انتشارات طهوری.

فرزاد، مسعود. (۱۳۴۹). حافظ؛ صحت کلمات و اصالت غزل‌ها (ج ۱). شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی.

مجلسی، محمدباقر. (۱۳۵۱). آسمان و جهان (ترجمه کتاب السماء والعالم، جلد چهاردهم بحار الانوار). (محمدباقر کمره‌ای، مترجم) (ج ۱). تهران:

کتاب‌فروشی اسلامیة.

مجلسی، محمدباقر. (۱۳۷۹). ترجمه جلد چهارم بحار الانوار. (موسی خسروی، مترجم) (ج ۲). تهران: انتشارات اسلامیة.

مستفید، حمیدرضا. (۱۳۹۳). در محضر قرآن با ترجمه و توضیحات لغوی-ادبی (ج ۱). تهران: مرکز طبع و نشر قرآن جمهوری اسلامی ایران.

مسکوب، شاهرخ. (۱۳۸۹). در کوی دوست. تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی.

موسوی گرمارودی، سیدعلی. (۱۳۹۸). عربی‌های دیوان حافظ. تهران: انتشارات طهوری.

مولوی بلخی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۸۲). مثنوی معنوی. (کاظم برگ‌نیسی، مصحح). تهران: فکرروز.

میرفخرائی، سیدمحمدحسین. (۱۴۰۲). راهنمای دستورخط عربی در فارسی. جهان کتاب، ۳۹۸ (۲۸)، ۳۸-۴۰.

عربی:

الثعالی، أبو منصور. (۲۰۰۲). فقه اللغة وسر العربية. (عبد الرزاق المهدي، تحقیق). بیروت: دار إحياء التراث العربي.

الرماني النحوي، علي بن عيسى. (۱۹۸۱). کتاب معاني الحروف. جدة: دار الشروق. زمخشری، محمود بن عمر. (۱۹۹۸). أساس البلاغة (ج ۱). بیروت: دار الكتب العلمية.

۱. دانش آموخته کارشناسی ارشد معارف اسلامی و فرهنگ و ارتباطات (دانشگاه امام صادق علیه السلام)؛ دانشجوی کارشناسی ارشد زبان شناسی (گرایش واژه‌گزینی و اصطلاح‌شناسی، پژوهشکده واژه‌گزینی فرهنگستان زبان و ادب فارسی).

۲. این معضل خود علت‌های گوناگونی دارد که اهل فن بارها درباره آن دلسوزانه تذکر داده‌اند و البته گوش شنوایی هم نیافته‌اند، جز در مواردی اندک.

۳. برگرفته از وبگاه رادیو زمانه، به نشانی radiozamaneh.com/333983. آخرین بازبازی: ۱۱ آبان ۰۲.

۴. حروف در زبان عربی به اعتباری به دو دسته کلی تقسیم می‌شوند: ۱. حروف مبانی یا همان حروف هجایی یا حروف الفبا که کلمات از آن‌ها ساخته می‌شوند و در عربی ۲۹ تا هستند (ا، ب، ت، ث، ...، ی)؛ ۲. حروف معانی که خود یکی از انواع کلمه است و معنایش در ارتباط با اسم یا فعل کامل می‌شود (فی، علی و...).
۵. این حرف در متون کهن فارسی نیز مکرر به کار رفته است. برای مثال، سعدی در بوستان می‌سراید:

الا ای خردمند پاکیزه خوی خردمند نشنیده‌ام عیب جوی
(سعدی شیرازی، ۱۳۸۶، ۱۸۹).

۶. «هان» را «کلمه تنبیه» دانسته‌اند که در محل آگاهانیدن و تأکید در کاری به کار می‌رود (دهخ). خاقانی در قصیده معروف خود می‌آورد:

هان ای دل عبرت بین از دیده غیر کن هان ایوان مدائن را آیینۀ عبرت دان
(خاقانی شروانی، ۱۳۷۵، ج ۱، ۴۶۵).

۷. یعنی برای مثال، هم «يَا أَيُّهَا الْمُعَلِّمُ» صحیح است و هم «يَا أَيُّهَا الْمُعَلِّمُ».

۸. «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا»؛ (و پروردگارشان از شرابی پاکیزه سیرابشان سازد).

۹. به این موضوع در لسع و مخص تصریح شده است. نیز گفتنی است که «از قرار معلوم، جمیع اسما و آلات و صفات مربوط به خمر مؤنث معنوی است» (سودی بسنوی، ۱۳۶۶، ج ۱، ۳).

۱۰. ناول+ن (نون وقایه)+ي (مفعول اول)+ها (مفعول دوم).

۱۱. درباره معنای «ناولها» حکایت طنزآمیزی نقل می‌کنند و آن این است که فرد کم‌اطلاعی از معنای این عبارت پرسیده و رندی در پاسخ گفته بود: «یعنی آن را ول نکن!» (به نقل از شادروان استاد موسی اسوار).

۱۲. از آنجاکه این فعل معتل از نوع ناقص یایی بوده، به این معنا که سومین حرف از ریشه (ال ق ی)، یعنی لام الفعل آن، حرف یاء است، با آمدن ادات جزم (اسم شرط «متنی») مجزوم به حذف این حرف شده و به شکل «تلقی» درآمده است.

در ستایش نقطه ویرگول

نقطه ویرگول روز به روز کمتر به کار می‌رود؛ باید در برابر نابودی آن مقاومت کرد

ارژلین پیتلین^۱
اترجمهٔ مژده دقیقی

تحقیقی که به تازگی انجام شده، نشان می‌دهد استفاده از نقطه ویرگول در دو دههٔ گذشته به نصف کاهش یافته است. این کاهش به روندی درازمدت شتاب می‌بخشد:

«در ۱۷۸۱، تقریباً در هر نود کلمهٔ ادبیات انگلیسی یک نقطه ویرگول وجود داشت؛ در سال ۲۰۰۰، این میزان کاهش یافته و به یک نقطه ویرگول در هر ۲۰۵ کلمه رسیده بود. امروز، در هر ۳۹۰ کلمه تنها یک نقطه ویرگول وجود دارد.»

تحقیقات بیشتر نشان داد که دو سوم دانشجویان انگلیسی هرگز از نقطه ویرگول استفاده نمی‌کنند یا به ندرت از آن استفاده می‌کنند؛ و بیش از نیمی از آنها نمی‌دانند نقطه ویرگول را کجا به کار ببرند. تنها ۱۱٪ از پاسخ‌دهندگان خود را به کاربرندهٔ همیشگی نقطه ویرگول می‌دانستند. شاید این یافته‌ها دقیق نباشند. آن طور که گاردین نوشته، پایگاه داده‌های سرویس آن‌گرام گوگل^۲، که کتاب‌های رمان و نادرستان را بررسی می‌کند، نشان می‌دهد که

«در فاصلهٔ سال‌های ۱۸۰۰ تا ۲۰۰۶، کاربرد نقطه ویرگول در زبان انگلیسی ۲۸۸٪ بیشتر شد، و پس از آن طی یازده سال ۴۵٪ کاهش یافت. با این حال، در ۲۰۱۷ روند افزایش تدریجی را آغاز کرد و تا ۲۰۲۲، حدود ۲۷٪ افزایش یافت.»

با وجود این، اگر در این پایگاه داده‌ها، به جای کلمهٔ «نقطه ویرگول»، خود این نشانهٔ سجاوندی را جست‌وجو کنید، به نتیجهٔ کاملاً متفاوتی می‌رسید که بیشتر به یک روند کاهشی پایدار شباهت دارد.

مخالفان سرسخت

سروکلهٔ نقطه ویرگول نخستین بار در ۱۴۹۴ پیدا شد، در نتیجه مدت زیادی است که وجود دارد. بحث وجدل دربارهٔ آن هم همین‌طور. مخالفانش گاهی خیلی سرسختند. برخی آن را نشانه‌ای از نخبه‌گرایی آمیخته به تظاهر تلقی کرده‌اند. ادرین مول، شاگرد مدرسهٔ پرمدعایی که قهرمان رمان‌های پرتلفدار سو تاون‌بند^۳ است، با تفرعن می‌گوید که بری کنت، قلدر کله‌تراشیدهٔ مدرسه‌اش، «اگه توی آب جوش نقطه ویرگول می‌افتاد، نمی‌فهمید چی.» کورت وونه‌گات (که رمان‌هایش کاملاً هم‌عاری از نقطه ویرگول نیستند) گفته نقطه ویرگول «مطلقاً هیچ چیز» را نشان نمی‌دهد و استفاده از آن فقط نشانهٔ آن است که «رفته‌اید دانشگاه».

برخی دیگر از نویسندگان عناد مطلق خود را با نقطه ویرگول به

۱۳. این اسم را نباید با اسم هم‌نگاشت و هم‌آوای دیگر، یعنی «من» شرطی اشتباه گرفت. من شرطی از اسامی شرط جزمی است که برای عاقل به کار می‌رود و معنای غیرظرفی دارد، برخلاف «متی» که چنان که گفته شد، معنای ظرفی دارد. من شرطی را عموماً به «هرکس که» و «هرکس را که» برمی‌گردانند. نیز نباید آن را با من پرسشی (استفهامی) به معنای «چه کسی» اشتباه گرفت.

۱۴. بر این اساس نباید با هوی یهوی (باب جلّس) اشتباه گرفته شود که به معنای فروافتادن است.

۱۵. شادروان سجادی در ذیل مدخل «هوی» در فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی (فعر) به نقل از شرح فصوص الحکم قیصری، شاهی آورده است که ذکر آن خالی از لطف نیست: «جمله هواها بر دو قسم‌اند: یکی هوای لذت و شهوت، دیگری هوای جاه و ریاست. آن که متابع هوای لذت باشد اندر خرابات بود و خلق از فتنهٔ وی ایمن بودند، و آن که متابع جاه و ریاست بود فتنهٔ خلق باشد و اندر صوامع و دوایر بود!»

۱۶. گاه برخی شاعران عرب در شعرهای خود بر این تفاوت انگشت نهاده‌اند. رابعهٔ عدویه در شعر معروف خود با مطلع «عَرَفْتُ الْهَوَى مُذْ عَرَفْتُ هَوَاكَ» چنین سروده: أَجُنُّكُ حُبِّينَ حُبِّ الْهَوَى وَحُبِّ لَأَنَّكَ أَهْلُ لَذَاكَ فَأَمَّا الَّذِي هُوَ حُبُّ الْهَوَى فَشَغَلِي بِذِكْرِكَ عَمَّنْ سِوَاكَ وَأَمَّا الَّذِي أَنْتَ أَهْلُ لَهُ فَكَشَفَكَ لِلْحُبِّ حَتَّى أَرَكَ.

۱۷. بر این اساس نباید با وُدُع، یوُدُع (باب کَرَم) اشتباه گرفته شود.

۱۸. با «وداع»، مصدر باب مفاعله، متفاوت است.

۱۹. این روایت در دو جای کتاب بحار الانوار ذکر شده است. شادروان موسی خسروی آن را به معنای «پست‌تر» گرفته است (مجلسی، ۱۳۷۹، ج ۲، ص ۱۴)، اما مرحوم محمدباقر کمره‌ای آن را به «نزدیک‌تر» برگردانده است (مجلسی، ۱۳۵۱، ج ۱، ص ۲۷۶).

۲۰. اسم فعل «اسمی است که در معنی و استعمال نیابت از فعل کند، یعنی [...] معنی فعل و عمل فعل داشته باشد (در رفع فاعل و نصب مفعول)» (دهخ).

۲۱. در اصل «هَبَّ» و «يَهْبُتُ» بوده است که عین الفعل و لام الفعل آن در یکدیگر ادغام شده‌اند.

۲۲. در نوبهٔ ابن قیم بی‌نی آمده که هر دو صورت اصلی و مخفف فعل در آن ذکر شده است: هَيَّوْا جَوَابًا لِلْسُّؤَالِ وَهَيَّئُوا أَيْضًا جَوَابًا لِلْجَوَابِ يُدَانِي.

۲۳. به این معنا که گوارایی و شیرینی (خوشی) تلخ‌وش از بوسهٔ دوشیزگان بیشتر است.

۲۴. به این معنا که گوارایی و شیرینی (خوشی) تلخ‌وش زودتر از گوارایی و شیرینی بوسهٔ دوشیزگان آغاز شده است.

۲۵. قدردان آقای دکتر علی شیوا هستم که این دقیقه را گوشزد فرمودند. نیز برای آگاهی بیشتر، رک. حمیدیان (۱۳۸۹)، ج ۲، ص ۷۹۴ و ۷۹۵.

۲۶. عامل محذوف در اسلوب اغزای می‌تواند متناسب با معنا، متفاوت باشد، هرچند در کتب قواعد بیشتر به فعل «الزَم» اشاره شده است. سودی در اینجا فعل محذوف را «آتونی»؛ (به من بدهید) دانسته است (سودی بسنوی، ۱۳۶۶، ج ۱، ۱۱۸).

۲۷. این واژه را به شکل‌های دیگری نیز جمع می‌بندند، مانند صَحَابَة و صُحْبَة.

۲۸. یکی از این موارد که بر مصرع حاضر منطبق است این است که منادای مضاف به یای متکلم (در اینجا: أصحاب) صحیح‌الآخر باشد (یعنی حرف آخرش از حروف عله (واو، الف و یاء) نباشد (در اینجا: باء). مثال‌هایی دیگر: «لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ» (کافرون: ۶) (دین=دینی)؛ «عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ» (رعد: ۹) (الْمُتَعَالِ=الْمُتَعَالِي)؛ «ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبِغُ» (کهف: ۶۴) (نَبِغُ=نَبِغِي) (هر سه مثال به نقل از دکتر حمیدرضا مستفید).

۲۹. برخی نیز معنای نوشیدن را در این بیت جست‌وجو می‌کنند: «...یاده، باده بنوشید» (موسوی گرماردی، ۱۳۹۸، ۲۲).

۳۰. این واژه را به شکل‌های دیگری نیز جمع می‌بندند، مانند أَجَبَة و أَجْبَاء.

۳۱. طرفه آنکه در عربی، طلا و نقره را «الخبیبان» (دو دوست) می‌نامند (معص).

۳۲. «باب» جمع دیگری نیز دارد که ظاهراً کمتر رایج است: «بیان» (لسع) (بر وزن «ایران»).